



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

فُزود آتَشِ من، آب را خبر ببرید
اسیر می‌بردم غم، ز کافرَم بخرید

خدای داد شما را یکی نظر که می‌رس
اگر چه زان نظر این دم به سُکر (۱) بی‌خبرید

طراز (۲) خلعتِ آن خوش نظر چو دیده شود
هزار جامه ز درد و دریغ و غم بدرید

ز دیده موی پُرسُت از دقیقه بینها
چرا به موی و به روی خوشش نمی‌نگرید

ز حرصِ خواجگی از بندگی چه محرومید
ز غورها همه پختید یا که کور و گزید؟

در آشنا عجمی وار (۳) منگرید چنین
فرشته‌اید به معنی، اگر به تَن بشیرید

هزار حاجب و جاندارِ منتظر دارید
برای خدمتتان لیک در ره و سَفَرد

همی پَرَد به سوی آسمان روانِ شما
اگر چه زیر لحافید و هیچ می‌نَپرید

همی چَرَد همه اجزایِ جان به روض (۴) صفات
از آن ریاض (۵) که رُستید چون از آن نَچرید؟

درخت مایه از آن یافت، سیز و تر زان شد
زبون مایه چرایید؟ چونکه شیر نرید

هزار گونه کجا خستتان به زیر سجود
کجا نظر که بدانید تیغ یا سپرید؟

هزار حرف به بیگار گفتم و مقصود
به هر دمی ز شما خُفیه تر^(۶)، چه بی‌هنرید؟

هنر چو بی‌هنری آمد اندر این درگاه
هنروران، ز چه شادیت؟ چون نه زین نَفَرد

همه حیات در اینست کاذِبُوا بَقَرَه*^(۷)
چو عاشقانِ حیاتید، چون پس بَقَردید؟

هزار شیر تو را بنده‌اند چه بُود گاو؟
هزار تاجِ زر آمد چه در غمِ کَمَردید؟

چو شب خطیبِ تو ماهست بر چنین منبر
اگر نه فهم تباهست از چه در سَمَردید^(۸)؟

کجا بلاغتِ ماه و کجا خیالِ سپاه؟
به مَقنعه بَمنازید چون کلاه و رید^(۹)

بیافت کوزه ز زین و آب بی‌حد خورد
خموش باش که تا ز آب هم شکم نَدَرد

* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۶۷

« وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبُحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُرُوجًا قَالِ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ
الْجَاهِلِينَ.»

« و به یاد آرید آن هنگام را که موسی به قوم خود گفت: خدا فرمان می‌دهد که گاوی را بکشید. گفتند: آیا ما را به ریشخند می‌گیری؟ گفت: به خدا پناه می‌برم اگر از نادانان باشم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نِعَم
بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

ور دو سه روز چشم را بند کنی باتقوا
چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷

رُو به خاک آریم کز وی رُسته‌ایم
دل چرا در بی‌وفایان بسته‌ایم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۰

روحِ او خود از نُفوس^(۱۰) و از عُقُول^(۱۱)
روح، اصولِ خویش را کرده نُکول^(۱۲)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲

یارِ کان^(۱۳) پنج روزه یافتی
روز ز یارانِ کهن بر تافتی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸

پیش از آنکه شب شود جامه بجو
روز را ضایع مکن در گفت و گو

من به صحرا خلوتی بگزیده‌ام
خلق را من دزدِ جامه دیده‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳

گر دری بر بسته شد، ده در گشاد
گر قُچی شد، حق عوض اُشترُ بداد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵

حازمی^(۱۴) باید که ره تا یره برد
حَزْم نبود طمع طاعون آورد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷

کَس نداند مکرِ او اِلَّا خدا
در خدا بگریز و واژه زان دغا^(۱۵)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزْم آن باشد که ظنُّ بدِ بَری
تا گریزی و، شوی از بد، بَری

حَزْم، سُوء الظن گفته ست آن رسول
هر قَدَم را دام می‌دان ای فَضول

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامی است، کم ران اُستاخ

آن بُرِ کوهی دَوَد که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۳

در معاصی^(۱۶) قبض ها دلگیر شد
قبض ها بعد از اَجَل زنجیر شد

نُعْطِ مَنْ اَعْرَضَ هُنَا عَنْ نِکْرِنَا*
عیشة ضُنْکاً وَ نَجْزِ بِالْعَمَى

دزد چون مالِ گسان را می‌برد
قبض و دلتنگی دلش را می‌خَلَد^(۱۷)

او همی‌گوید: عجب این قبض چیست؟
قبضِ آن مظلوم کز شرّت گریست

چون بدین قبض، التفاتی کم کند
بادِ اصرار، آتشش را دم کند^(۱۸)

قبضِ دل، قبضِ عَوان^(۱۹) شد لاجرم
گشت محسوس آن معانی، زد عَلم^(۲۰)

غصّه‌ها زندان شده ست و چارمیخ^(۲۱)
غصّه بیخ است و بروید شاخ بیخ

بیخ پنهان بود، هم شد آشکار
قبض و بسطِ اندرون، بیخی شمار

چونکه بیخ بد بُود، زودش بزن
تا نروید زشت‌خاری در چمن

قبض دیدی، چاره آن قبض کن
زآنکه سرها جمله می‌روید ز بُن^(۲۲)

بسط دیدی، بسطِ خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

* قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۱۲۴

« وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى. »

« و هر کس که از یاد من اعراض کند، زندگیش تنگ شود و در روز قیامت نابینا محسورش سازیم. »

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی، تو استغفار کن
غم به امرِ خالق آمد، کار کن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

مشتری کو سود دارد، خود یکی ست
لیک ایشان را در او ریب (۲۳) و شکی ست

از هوای مشتری بی شکوه
مشتری را باد دادند این گروه

مشتری ماست الله اشتری* (۲۴)
از غم هر مشتری هین برتر آ

کسی که فرموده است: « خداوند می خرد »، مشتری ماست. بهوش باش از غم مشتریانِ فاقد اعتبار بالاتر بیا.

مشتری جو که جویان (۲۵) تو است
عالم آغاز و پایان تو است

هین مکش هر مشتری را تو به دست (۲۶)
عشق بازی با دو معشوقه بد است

* قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه (۱۱۱)

« إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ... »

« خداوند، جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریده است... »

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰

مشتری را صابران دریافتند
چون سوی هر مشتری نشتاقتند

آنکه گردانید رُو زان مشتری
بخت و اقبال و بقا شد زو بَری^(۳۷)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نپرسی، زودتر کشفست شود
مرغِ صبر از جمله پَران‌تر بُود

ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سَهل از بی صبریت مشکل شود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱

ای خُنک آن را که بیند رویِ تو
یا درافتد ناگهان در کویِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کَفی بِاللّهِ^(۳۸)
لیکش این دانش و کَفایت نیست

قرآن کریم، سوره نساء(۴)، آیه ۴۵

« وَاللّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ ۗ وَكَفَىٰ بِاللّهِ وَلِيًّا وَكَفَىٰ بِاللّهِ نَصِيرًا. »

« خدا دشمنان شما را بهتر می‌شناسد و دوستی او شما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است. »

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیمیا و نافع و دلجویِ توست

که ازو اندر گریزی در خَلا
استِعیانتِ جویی از لطفِ خدا

در حقیقت دوستان دشمن اند
که ز حضرت دور و مشغولت کنند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۷

ای نظرتان بر گُهر بر شاه نه
قبله‌تان غول ست و جاده راه نه

من ز شه بر می‌نگردانم نظر
من چو مُشرک روی نآرم با حَجَر^(۳۹)

بی‌گُهر جانی که رنگین سنگ را
برگزیند، پس نهد شاه مرا

پشت سوی اُعبت^(۴۰) گلرنگ کُن
عقل در رنگ آورنده دنگ^(۴۱) کُن

به بت رنگین پشت کن، عقل خود را مبهوت آفریننده رنگ کن.

اندرآ در جو سبو بر سنگ زن
آتش اندر بو و اندر رنگ زن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸

بود آدم دیده نورِ قدیم
موی، در دیده بُود کوهِ عظیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۳

مُقریبی^(۴۲) می‌خواند از روی کتاب
ماؤکُم غَوْرًا، ز چشمه بندم آب

قرآن کریم، سوره مُلک (۶۷)، آیه ۳۰

« قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ »

« بگو: اگر آبتان در زمین فرو رود، چه کسی شما را آب روان خواهد داد؟ بگو اگر گردد آبتان در زمین نماند، که رساندتان به آب روان؟ »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۶

فلسفی منطقی مُستَهان^(۳۳)
می‌گذشت از سوی مکتب آن زمان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۸

ما به زخم بیل و تیزی تیر
آب را آریم از پستی زبر^(۳۴)

شب بخت و دید او یک شیرمرد
زد طَبانچه^(۳۵)، هر دو چشمش کور کرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۲

گر بنالیدی و مُستَغْفِر^(۳۶) شدی
نور رفته از کرم، ظاهر شدی

لیکِ استِغْفار هم در دست نیست
ذوقِ توبه نُقْلِ هر سرمست نیست

زشتی اعمال و شومی جُحود
راه توبه بر دل او بسته بود

دل بسختی همچو روی سنگ گشت
چون شکافد توبه آن را بَهرِ کُشت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۱

بر تو آسان کرد و خوش، آن را بگیر
خویشتن را درمیکن در زحیر^(۳۷)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

ز آن رهش دور است تا دیدارِ دوست
کو نجوید سر، رئیسش آرزوست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۶

صوفیی از فقر چون در غم شود
عین فقرش دایه و مطعم^(۳۸) شود

زانکه جنت از مکاره^(۳۹) رسته است
رحم، قسم عاجزی اشکسته است

آنکه سرها بشکند او از علو^(۴۰)
رحم حق و خلق ناید سوی او

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هرکه داد او، حسین خود را در مزاد^(۴۱)
صد قضای بد، سوی او رو نهاد

حیله ها و خشمها و رشکها
بر سرش ریزد چو آب از مشکها

دشمنان، او را ز غیرت می‌درند
دوستان هم، روزگارش می‌درند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۹

در پناه لطف حق باید گریخت
کو هزاران لطف، بر ارواح ریخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفت و گویِ ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خُو کُن، هوش‌دار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳

مکرِ آن فارس^(۴۲) چو انگیزید گرد
آن غبارت زِ اسْتِغَاثَت^(۴۳) دور کرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی علّت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علّت، ای سَقیم

عادتِ خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظَفَر^(۴۴) پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

هر که پایندان^(۴۵) وی شد وصلِ یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۸

پَرِ طاووست مَبین و پایِ بین
تا که سوءُ العَین^(۴۶) نگشاید کمین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۰

پوزبندِ وسوسه عشق است و بس
ورنه کی وسواس را بسته است کس؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

عَجَمی وار نگویی تو شَهان را که کیید؟
چون نمایند تو را نقش و نشان، نَسْتیزی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۷

پاره کردهٔ وسوسه باشی دلا
گر طَرَب را بازدانی از بلا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۰

معنی آن باشد که بستاند تو را
بی نیاز از نقش گرداند تو را

معنی آن نَبُود که کور و گر کند
مرد را بر نقش، عاشقتر کند

کور را قسمت، خیالِ غم‌فزا است
بهرهٔ چشم، این خیالاتِ فناست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷

بانگِ شتریان و جَرَس (۴۷) می‌نَشَنود از پیش و پس!
ای بس رفیق و هَم نَفَس آن جا نشسته گوشِ ما

خَلقی نشسته گوش (۴۸) ما، مست و خوش و بیهوش ما
نعره زنان در گوشِ ما که: «سوی شاه آ، ای گدا!»

ای نادره مهمان^(۴۹) ما! بُردی قرار از جان^(۵۰) ما
آخِر کجا می‌خوانیم؟! گفتا: «بُرون از جان و جا!»

از پایِ این زندانیان^(۵۱)، بیرون کُنم بندِ گران^(۵۲)
بر چرخ^(۵۳)، پَنُهَم نردبان^(۵۴)، تا جان برآید بر عُلا^(۵۵)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳

به ثنا^(۵۶) لایِه کردمَش^(۵۷)، گفتم ای جانِ جانِ فزا^(۵۸)
گفت یک دَم ثنا مگو، که دویی^(۵۹) هست در ثنا

تو دو لب از دویی ببند، بگشا دیده بقا
ز لب بسته گر سخن بگشاید گشا گشا

«إِن عَلَيْنَا بَيَانُهُ»^(۶۰) تو میا در میان ما*
چو در خانه دید تنگ، بگند مرد جامه‌ها

نی که هر شب روانِ تو ز تَنَّت می‌شود جدا؟
به میانِ روانِ تو صفتی هست ناسِزا

که گر آن ریگ نیستی، نامدی باز چون صبا
شب نرفتی دوان دوان به لبِ قُلُومِ^(۶۱) صفا

باز آمد و تا ویست بنده بنده‌ست، خدا خدا
ماند در کیسه بدن چو زَر و سیم ناروا

جان پنه بر کفِ طلب، که طلب هست کیمیا
تا تن از جان جدا شدن، مَشو از جانِ جانِ جدا

* قرآن کریم، سوره قیامت (۷۵)، آیه ۱۷

« إِنَّا جَمَعُهُ وَقُرْآنَهُ »

« که گردآوردن و خواندنش بر عهده ماست.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۴

آنچه آیست (۶۲) است شب، جز آن نَزاد
حیله‌ها و مکرها بادست باد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بروید آن کشته اله

کشت نو کارید بر کشتِ نخست
این دوم فانی است و آن اول دُرست

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

از سپه رشک ما تیرِ قضا می‌رسد
تا نکنی بی‌سپر، گردِ حصارم طواف

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰

چو پیغامبر بگفت: الصَّوْمُ جُنَّةٌ (۶۳)، پس بگیر آن را
به پیشِ نَفْسِ تیراندان، زَنهار، این سپرِ مفکن

حدیث

« الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ. »

« روزه سپری است در برابر آتش جهنم. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچیت (۶۴) حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه درِ جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی (۶۵)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۶

هم تو جُنون را مَدَدی، هم تو جمالِ خَرَدی
تیرِ بلا از تو رسد، هم تو بلا را سِپَری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپس سِپَری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۷

روح، می‌بُردت سوی چرخِ برین (۶۶)
سوی آب و گلِ شدی در اسفلین (۶۷)

خویشتن را مسخ کردی زین سُفول (۶۸)
ز آن وجودی که بُد آن، رَشکِ عُقول

پس ببین کین مسخ کردن چون بود
پیش آن مسخ، این بغایت دُون بود

اسبِ همت، سوی اختر تاختی
آدم مسجود را نشناختی

آخر آدم زاده‌ای ای ناخلف (۶۹)
چند پنداری تو پستی را شرف

چند گویی من بگیرم عالمی این جهان را پُر کُنم از خود، همی؟

- (۱) سُكْر: مستی، از خود بیخودی
- (۲) طِرَاز: حاشیة لباس یا پارچه که معمولاً پرنقش و نگار است، یراق.
- (۳) عَجْمی وار: با دید من ذهنی نگریستن، نگاه از روی غفلت.
- (۴) روض: روضه، باغ
- (۵) ریاض: جمع روضه، باغها
- (۶) حُفیه: پوشیده، پنهان
- (۷) کاذِبُوا بَقَرَه: گاوی قربانی کنید.
- (۸) سَمَر: افسانه شب
- (۹) کلاه وَر: کلاهدار، صاحب کلاه
- (۱۰) نُفُوس: جمع نفس
- (۱۱) عُقُول: جمع عقل، خردها، دانش ها
- (۱۲) نُكُول: خودداری کردن، فراموش کردن
- (۱۳) بازِکَان: دوستان حقیر و کوچک
- (۱۴) حازِم: محتاط و زیرک، با تدبیر
- (۱۵) دُغَا: حيله گر
- (۱۶) مَعْاصی: جمع معصیت، به معنی گناهها
- (۱۷) خَلِیدِن: آزرده کردن، مجروح شدن
- (۱۸) دَم کردن: دمیدن، آتش بر اثر دمیدن شعله ورتر می شود.
- (۱۹) عَوَان: پاسبان و مأمور اجرای حکم
- (۲۰) زِد عَلَم: نشانه زد، در اینجا: جلوه کرد، آشکار شد.
- (۲۱) چارمِیخ: چهارمیخ
- (۲۲) بُن: ریشه، بنیاد، بیخ
- (۲۳) زَیْب: شک، گمان
- (۲۴) اِشْتَرَى: خرید، هم به معنی خریدن و هم فروختن است. اما غالباً به معنی خریدن بکار میرود.
- (۲۵) جُویان: جوینده، طالب
- (۲۶) دست کشیدن: لمس کردن، گدایی کردن، در اینجا به معنی طلب کردن
- (۲۷) بَرَى: بیزار، دوری گزیننده، دور، برکنار
- (۲۸) کَفَى بِاللَّهِ: خداوند کفایت میکند.
- (۲۹) حَجَر: سنگ
- (۳۰) لُعَبت: بازیچه، بت
- (۳۱) دَنَک: احمق، مبهوت
- (۳۲) مَقْرَى: خواننده و تعلیم دهنده قرآن
- (۳۳) مُسْتَهَانَ: خوار، ذلیل، بی قدر
- (۳۴) زَبَر: بالا
- (۳۵) طَبَانِچَه: سیلی، چک
- (۳۶) مُسْتَعْفِر: کسی که استغفار می‌کند، آمرزش‌خواهنده
- (۳۷) رَحیر: آه، ناله، مشقت و رنجوری
- (۳۸) مَطْعَم: غذا، خوردنی
- (۳۹) مَکَارَه: سختی، ناخوشی
- (۴۰) عَلُو: بزرگی، رفعت. در اینجا به معنی تکبر
- (۴۱) مَزَاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.
- (۴۲) فاریس: سوار بر اسب
- (۴۳) اِسْتِعَانَت: کمک خواستن
- (۴۴) طَفَر: پیروزی، کامروایی
- (۴۵) پایندان: ضامن، کفیل

- (۴۶) سَوْءُ الْعَيْنِ: بدی چشم
- (۴۷) جَرَسٌ: زنگ، زنگی که بر گردن چهارپایان افکنند.
- (۴۸) گوش: انتظار
- (۴۹) نادره مهمان: مهمان عزیز و بی همتا
- (۵۰) بُرْدنِ قَرَارِ از جَان: کنایه از شیفته و شیدا کردن
- (۵۱) زندانیان: کنایه از مردم دنیا
- (۵۲) بِنْدِ كِرَان: زنجیر سخت و استوار و سنگین. همانندگی با چیزهای آفل.
- (۵۳) چَرخ: کنایه از مرتبه قدس الهی، فضای یکتایی
- (۵۴) نَرْدبان: کنایه از شناسایی و رها شدن تدریجی از همانندگی های این جهان و پیوستگی مجدد به خدا.
- (۵۵) عَلَا: بلندی، بلندمرتبه‌گی
- (۵۶) شَأَا: دعا، ستایش
- (۵۷) لَبِه کردن: زاری کردن، درخواست کردن
- (۵۸) جَان فَرَا: افزایش جان، آنچه باعث نشاط شود.
- (۵۹) دَوِیی: دوتا بودن، جدایی و دوگانگی
- (۶۰) اِنْ عَلَيْنَا نِيَانَةُ: بیان آن بر عهده ماست.
- (۶۱) قُلْزَم: دریا
- (۶۲) اَبِست: آبیستن
- (۶۳) اَلصُّومُ جُنَّةٌ: روزه سپری است.
- (۶۴) هرچت: هر چه تو را
- (۶۵) اَبْتَلَا: امتحان کردن، آزمودن
- (۶۶) بَرین: بالایی و بلندترین، چرخ برین: آسمان بالایی، منظور عالم مابعدالطبیعه است.
- (۶۷) اَسْفَلین: جمعِ اَسْفَل به معنی فروتر
- (۶۸) سَفُول: پستی، فرومایگی و خَسْت طبع
- (۶۹) نَاخَلَف: فرومایه، بدترژاد و بدسرشت و بدکار